

شرح
دیوان سہروردی
مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی



کریم زمانی

جلد اول

فهرست

۱۱	مقدمه	
۳۳	معشوق حقیقی	۱
۵۱	تأثیر عشق حقیقی در جهان	۲
۶۴	بندهٔ عاصی و کرم پروردگار	۳
۸۶	نجوای سالک عاشق با حضرت معشوق	۴
۹۴	تماشای جمال حضرت معشوق در پلایه‌ها و مظاهر هستی (وحدت شهود)	۵
۱۰۹	عشق، هستی دروغین را محو می‌کند	۶
۱۱۶	انتظار سالک جهت ظهور تجلیات انوار حق	۷
۱۳۹	تحلیلی لطیف از مرگ	۸
۱۴۶	مستان عشق، در بندِ عافیت طلبی‌های رایج نیستند	۹
۱۵۳	گستاخی بنده در برابر حلم و لطف خداوند	۱۰
	در خطاب به ولیّ کامل، و یا یکی از خنیاگران مجلس سماع که با کشف	۱۱
۱۵۸	اسرار ربّانی و یا اجرای نغمات روح افزا غم و پریشانی مردم را محو کند	
۱۷۲	جستجوی سالک عاشق از حضرت معشوق و نجوا با او با زبان رمز و اشاره	۱۲
	فراق انسان از اصل خویش و بازگشتن وصل از راه سیر و سلوک روحانی	۱۳
۱۷۷	و گذر از گردنه‌های ابتلا	
۱۹۶	عاشق، بر هر بلا، مرحبا گوید!	۱۴
۲۱۱	تغییر احوال بندگان به عنایت حضرت معشوق بسته است	۱۵

مدد از قادرِ ذوالجلال

مقدمه

۱. شعر مولانا ثبت لحظه‌های سُکر و بی‌خویشی‌های اوست:

من خُمُش کردم و در جوی تو افکندم خویش که ز جوی تو بُوَد رونقِ شعرِ ترِ من
(غزل ۲۰۰۱: ۹)

هر موی من از عشقت بیت و غزلی گشته هر عضو من از ذوقت، خُمِ عسلی گشته
(غزل ۲۳۲۹: ۱)

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان! قدحی دو موهبت کن چو ز من سخن ستانی
(غزل ۲۸۳۵: ۷)

من کجا شعر از کجا لیکن به من در می‌دمد آن یکی یکی که آید گویدم: هی کیم سن؟!
(غزل ۲۱۵: ۱)

من نخواهم که سخن گویم الا ساقی می‌دمد در دل ما زانکه چو نای انبانیم
(غزل ۱۶۴۵: ۱۱)

هر غزل کآن بی من آید خوش بُوَد کاین نوابی فر ز چنگ و تار ماست
(غزل ۴۲۴: ۱۱)

به گفته یکی از اقدم تذکره‌ها: «اکثر کلمات ایشان (مولانا) در حالت سُکر در بیان آمده است»^۱. این غزلیات از حیث موسیقایی و آرکستراسیون واژگان در سراسر تاریخ ادبیات ایران، همتا ندارد و گویی رقص و سماع مولانا و یارانش با تمام شور و شکوه در غزلیات او

۱. زندگی‌نامه مولانا، سپهسالار، ص ۴۶.

معشوق حقیقی

۱. ای رستاخیزِ ناگهانی! و ای رحمتِ بی‌مُنْتها!

ای آتشی افروخته در بیشه‌اندیشه‌ها!

وزن: مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

بحر عروضی: رَجَزِ مُثَمَّنِ سالم. از وزن‌های پرکاربرد در اشعار فارسی بویژه در غزلیات مولاناست. و نیز از رایج‌ترین بحر عروضی در شعر عرب است. «رَجَز» در لغت به معنی شعارهای خودستایانه است. این وزن، آهنگی آرام‌بخش و دل‌گشا دارد. ولی روح پویا و حرکت‌انگیز مولانا بدان شور و حالی دگر بخشیده است.

ای معشوقی که همچون رستاخیزِ ناگهانی، وجود می‌زیر و رو کرده‌ای! و ای کسی که رحمتی بیکرانه هستی، و ای کسی که در جنگل اندیشه‌های ژالده و جلدل‌های زحمت‌افزا، آتش عشق و جذبات روحانی را شعله‌ور ساخته‌ای!

اگر همه این خطاب‌ها را متوجه شمس تبریزی بدانیم هیچ ایرادی ندارند، چرا که قرینه‌ها و نمونه‌های آشکاری از زبان خود مولانا آن را تأیید می‌کند. اطلاق قیامت به انسان کامل در مثنوی به دفعات آمده است. او تحقق عینی قیامت است. چرا؟ برای اینکه قیامت به تعبیر قرآن کریم **یَوْمَ مَشْهُودٌ** است یعنی قیامت و صحنه‌های آن بر همگان آشکار می‌آید و

۱. سوره هود، آیه ۱۰۳.

گذر کرد همانجا ایستاد و با نغمهٔ رباب به رقص پرداخت. همهٔ مستان و خراباتیان که ارمنی بودند بیرون جهیدند و با علاقه‌ای خاص در برابر مولانا خضوع کردند و مولانا همهٔ آن جامه‌های گرانبها را به آنان بخشید و رفت! باز گفته‌اند روزی از کنار روسپی‌خانه‌ای گذر کرد، روسپیان بیرون آمدند و با احترام و خضوع فرمود: زهی پهلوانان، که اگر این بار را نمی‌کشیدید این نفس‌های سرکش را چه کسی رام می‌کرد و عفت عقیفگان کجا پیدا می‌شد؟! هم او بود که وقتی در بازار صدای توتق چکش زرگران را می‌شنید بی‌خود می‌شد و به رقص و پایکوبی در می‌آمد و از شکوه پر جذبهٔ رقص او همهٔ بازار یکپارچه رقص و شور و نشاط می‌شد. او به عشق بدل شده بود، او همچون قشریان تنگ‌نظر نبود که فقط خود را و فرقهٔ خود را بهشتی می‌پندارند و سایر جهانیان را در قعر دوزخ می‌بینند!

یک رشته از غزلیات مولانا بیانی است روان و صادقانه از روند دگرذیسی روحی و شخصیتی خود. یادآور اعترافات آگوستین (حکیم و متکلم نامدار مسیحی سدهٔ چهارم میلادی)، اعترافات غزالی (متوفای ۵۰۵ هجری و سال ۱۱۱۱ میلادی)، اعترافات تولستوی (داستان‌نویس روسیهٔ تزاری ۱۹۱۰-۱۸۲۸ میلادی)، اما بسی لطیف‌تر و تأثیرگذارتر:

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری
و اکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و اخری
بُت‌ها تراشیدم بسی بهرِ فریبِ هرکسی
مست خلیلم من کنون، سیر آمدم از آذری
آمد بتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو بهرِ دکانِ بُتگری
دگان ز خود پرداختم، انگازها انداختم
قدر جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری
ترکیب او ویران کنم، گر او نماید لُمتری
گر صورتی آید به دل، گویم: «برون روای مُضِل»
کی در خور لیلی بُود آن‌کس کزو مجنون شود؟!
پای عَلم آن‌کس بُود کوراست جانی آن سری
(غزل ۲۴۴۹)

نیز رجوع شود به غزل ۱۸، شرح بیت ۷.

رحمت بی‌متها: ایرادی ندارد که به شمس تبریزی بازگردد، چرا که رحمت بی‌انتهای حق از آینهٔ وجود شمس بر مولانا تابیدن می‌گرفته است. چون شمس در نظر مولانا آینه و

۱. مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۴۸۹.

۲. همان، ص ۵۵۵.

۳. همان، ص ۴۲۹.

مظهر حق بوده است. به قول ابوسعید:

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید
در توصیفات مولانا از انسان کامل، مضامینی وجود دارد که اطلاق رحمت بی‌متهما بر
انسان را توجیه می‌کند. مانند این مضامین:

کوه را غرقه کند یک خُم زَنَم
چشم خُم چون باز باشد سوی یم
چون به دریا راه شد از جانِ خُم
خُم، با جیحون بر آرد اَشْتَلَم

(مثنوی ۶: ۸۱۴-۸۱۳)

خُم که در دریا در بر راهی شود
پیش او جیهون‌ها زانو زند

(مثنوی ۶: ۲۳)

چون مبدل گشته اند ابدالِ حق
نیستند از خلق، برگردان ورق

(مثنوی ۶: ۳۱۹۲)

آن که پدَه‌د بی‌امید سبدها
آن خدای است، آن خدای است، آن خدا
یا ولیّ حق که نور حق گرفت
نور گشت و تابش مطلق گرفت

(مثنوی ۳: ۳۳۵۲-۳۳۵۳)

نیز شمس بود که آتش عشق را در وجود مولانا شعله‌ور ساخت و بر هیمة علوم رسمی
و تشریفاتی او شرز زد.

آتش: از نمادهای رایج در اشعار عرفانی خصوصاً در دیوان غزلیات مولانا است. آتش
این عنصر تمدن ساز از دوره باستان مورد توجه بشر بوده است تا بدان پایه که مورد پرستش
قرار می‌گرفته است. یکی از مشترکات ادیان ابتدایی، پرستش آتش بوده است. البته دیگر
آخشیج‌های چهارگانه (= عناصر اربعه) یعنی آب و باد و خاک نیز تقدس داشته است.^۱ اهمیت
آتش در زندگی آدمی سبب آمده که هر قومی در بیان چگونگی کشف آتش، اسطوره‌ای ویژه
داشته باشد. به روایت شاهنامه فردوسی در ایران باستان این هوشنگ، دومین پادشاه پیشدادی بود
که برای کشتن ماری در صحرا سنگی پرتاب کرد، مار گریختن گرفت ولی آن سنگ به سنگی
دیگر برخورد و ناگاه اخگری از آن برجهید. هوشنگ که شاهی هوشمند بود آتش را کشف کرد
بی‌درنگ دستور داد دوباره آن دو سنگ را بر هم کوبند. آتش جستن گرفت و بر آن، هیمة‌های

۱. تاریخ جامع ادیان، ص ۲۱.

خشک نهادند و شعله‌ها زبانه برکشید و هوشنگ به سجده آمد و خداوند را سپاس گفت، و بدین مناسبت جشن سده در دهم بهمن ماه برقرار شد. در اساطیر یونانی نیز «پرومته» رب‌الموج آتش، این عنصر سوزنده را از زئوس، خدای خدایان ربود و به زمین آورد. اهل فن گفته‌اند که مراد از این آتش، نیروی دانایی و خرد است که آدمی بدان نیرو به آگاهی می‌رسد و آگاهی سبب رنج او می‌شود «هر که او آگاه‌تر پردردتر». زئوس نیز به کیفر این کار، پرومته را به صحراهای در کوهستان به بند کشید و هر روز کرکسی می‌آمد شکم او را می‌درید و او را می‌کشت و او دوباره زنده می‌شد تا شکنجه‌اش دوام یابد. به تعبیر قرآنی: لَئِمُّوتُ فیهَا وَ لَایحیی! «نه در آن می‌میرد و نه می‌زید!».

در آیین اشوزرتشت نیز نور و آتش، نماد خداوند یگانه و معبود اَحَدیُّ الذَّات است. و آن حضرت هرگز کسی را به پرستش آتش نخوانده است، بلکه آتش پرستی در دوره انحطاط این آیین به دوران ساسانیان بدعت شد. حال آنکه در اصل آیین زرتشت (چنانکه در سروده‌های گاتاها آمده) فقط خداپرستی تعلیم داده می‌شد، و عنصر فروزان آتش نماد جمال سرمدی و ذات ازلی و لَمْ یَزَلِ اللَّهُ تعالی است:

یکی می‌چمّر آتش بیاورد بکنز بگفت از بهشت آوریدم فراز

در آیین هندو نیز آگنی خدای آتش است و سخت مورد توجه هندوان، زیرا او قربانی‌ها را به بارگاه برهمن می‌رساند.^۴ در آیین یهود نیز آتش نیاز، مقدس شمرده می‌شود. قربانی که بر روی چنین آتشی سوزانده شود مهم‌ترین قربانی است. و در آموزه‌های یهود ده‌ها نوع قربانی و آتش نیاز برای زدوده شدن گناهان دستور داده شده است.^۵ هر زبان مولانا نیز آتش از نمادهای پُر یسامد است. از جمله «آتش» به سبب گرمی و سوزاندگی آتش نماد «عشق» است:

آتش عشق است کاندلر می فتاد جوشش عشق است کاندلر نی فتاد

(مثنوی ۱: ۱۰)

آتش عشق از نواها گشت تیز همچنانکه آتش آن جوهر ریز

(مثنوی ۴: ۷۴۴)

۱. سوره طه، آیه ۷۴؛ و سوره اعلی، آیه ۱۳.

۲. ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ج ۱، ص ۶۸-۶۷.

۳. تورات، سفر لاونان، فصل ۱ تا ۹.

آتشی عشقش فروزان آن چنان که نداند او زمین از آسمان

(مثنوی ۵: ۳۸۷۵)

آتشی عشقِ خدا بالا گرفت تیر تقدیر خدا جَست از کمان

(غزل ۳۰۰۵: ۱۱)

یکی از ویژگی‌های ذاتی آتش، خاصیت گرما و سوزاندگی آن است. عشق نیز به هر دلی درآید آن را گرم می‌کند و اضافات آن را می‌سوزاند و از میان می‌برد. عشق، ترس و بخل و تکبر و خودخواهی را می‌سوزاند و دودِ هوا می‌کند. که: التَّوْحِيدُ، إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ.

عشق، آن شعله‌ست که چون بر فروخت هر چه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت

(مثنوی ۵: ۵۸۸)

شمس با شعله‌ور ساختن وجود مولانا بر محفوظات کبرانگیز ذهنی و اندیشه‌های فلسفی و کلامی زانند او آتش زد و از خاکستر آن، اندیشه‌ای نوین، ققنوس وار سر برآورد. و او را از «قال» به «حال» اندر ساخت.

اندیشه: در زبان مولانا معانی و دلالت‌هایی مختلف دارد، و از این رونمی‌توان اندیشه را بر یک معنی و یک جهت حمل کرد. اندیشه در مجموع، شامل خواطر دنیوی و ادراکات عقلی و همه فعالیت‌های ذهنی می‌شود، چه از نوع برین و چه از نوع فرودین. اندیشه راستین در نظر مولانا آن نوع فعالیت ذهنی است که در برابر آدمی دریچه‌ای به سوی آفاق حقیقت بگشاید، نه آنکه ذهن، بوزینه‌وار از این شاخه بدان شاخه برجهد و با مفاهیم ذهنی و واژگان رنگارنگ بازی کند! چنانکه کار متفلسفان همین است! چه بسا فعالیت‌های ذهنی که آدمی را به جای رساندن به گلشن لاهوت، به بهوتِ هیروت پرتاب کند!

این تصویرپردازی در بیان جهش‌های دروغین ذهن فیلسوف‌نماها جفا در رویا و زنده است:

در گِره‌ها باز کردن ما عشیق
گاه بندد، تا شود در فن تمام
عمر او اندر گِره‌کاری است خرج!

(مثنوی ۲: ۳۷۳۳)

مَوْلَعِیم اندر سخن‌های دقیق
همچو مرغی کو گشاید بندِ دام
او بُود محروم از صحرا و مَرَج

اندیشه در مثنوی، فیه مافیة و دیوان غزلیات، شامل جمیع خواطر دنیوی، ادراکات عقلی
مشتی و منفی می‌شود. بنابراین باید این دلالت‌ها را مورد به مورد از یکدیگر جدا کرد.^۱

۲. امروز، خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی

بر مستمندان آمدی، چون بخشش و فضل خدا

ای معسوق معنوی! در این روزگار، یا: در این لحظه‌ها و اوقات، از روی لطف و صفا
سراغ ما آمدی و کلید گشاینده زندان وجود جزئی ما شدی. و همچون فضل و دهش الهی
بر فقیران راه کمال ظهور کردی.

آن زمان که مولانا در بند تشخیص‌های عالمانه و تعیین‌های فقیهانه بود شمس تبریزی
از سر لطف و عنایت نزد او رفت و قفل بسته وجود او را با کلید عشق و عاشقی بر گشاد و
مولانا را که مستعد دگردیسی رونی و تحویل خلاق بود در طریق روییدن و بالیدن و رسیدن
به فجر نور راهبری کرد.

خندان آمدن: شکفتن و ظهور کردن چنانکه فرماید:

خنده بیاموز گل سرخ را / جلوه کن آن دولت پابنده را

(غزل ۳: ۲۵۳)

خنده زند آفتاب، گیرد عالم خطاب / صد مه و صد آفتاب، خنده ز تو می‌برند

(دیوان شمس، ترجیع بند ۳: ۱۴)

خندان شده اشکوفه و گل جامه دریده / کز سوی عدم سنبله و یاسمن آمد

(دیوان شمس، ترجیع بند ۲۶: ۱۲)

بنابراین خداوند هدایت خود را از طریق شمس تبریزی به مولانا رسانید،
مفتاح زندان آمدن: کلید زندان شدن. یعنی شمس تبریزی با دمیدن نفحات عشق در
مولانا، او را از زندان وجود جزئی خود رها کنید و به بیکرانگی عشق وصل کرد.

۱. میناگر عشق، کریم زمانی، ص ۴۷۸.

Commentary of
Divan-e Shams

Mawlana Jalaluddin Mohammad Balkhi Rumi



Volume 1

Karim Zamani

